

نتیجه دشمنی با علوم اجتماعی

عباس عبدي

چرا عده‌اي با علوم اجتماعي و انساني به شدت دشمن هستند؟ گروهی که در مرحله بعد نیز به شیوه‌های گوناگون با دانش پزشکی مخالفت می‌کنند. ریشه این مخالفت را باید در الزامات عقلانیت جدید و ترس سنت‌گرایان و به طور مشخص مستبدان و یا بنیادگرایان با این عقلانیت جستجو کرد. ریاضیات و فیزیک کمتر دچار این وضعیت بوده‌اند. بشر از روزی که به مفهوم عدد پی برده دو به علاوه دو را چهار می‌داند و مخالفت با این گزاره ممکن نیست، یا آن اندازه به دور از عقل سلیم است که محلی برای مخالفت باقی نمی‌گذارد. ولی ماجرای جامعه‌شناسی و علوم اجتماعی و انسانی و تا حدی پزشکی متفاوت است. جامعه‌شناسی یکی از جدیدترین علوم است و اگر بخواهیم خیلی ساده و فشرده تعریف کنیم، بر این فرض استوار است که ریشه پدیده‌های اجتماعی در دنیای انسانی ما قرار دارد و به جای آنکه پدیده‌های اجتماعی را به چیزهایی مثل خشم خدایان اسطوره‌ای یا طبیعت نسبت بدهد، ریشه‌ها و علل را در مناسبات میان انسان‌ها جستجو می‌کند. بر این اساس، جامعه‌شناسان معتقدند که جامعه در طول زمان و به تدریج و بر اثر کنش‌های متقابل انسانی شکل می‌گیرد یا به عبارت ساده‌تر، مجموعه انسان‌ها با هم جامعه را می‌سازند. این فرض یا ایده معنایش این است که جامعه چنان نرم و شکل‌پذیر نیست که کسی یا کسانی بتوانند مثل موم هر جور که می‌خواهند آن را شکل بدهند. جامعه‌شناسی نشان می‌دهد که بسیاری از خواسته‌ها و ذهنیت‌های صاحبان قدرت تحقق‌پذیر نیست؛ و چه بسا نتایج مترتب بر اعمال و رفتار آنان چیزی مغایر با اهداف مورد نظرشان شود. از این منظر علوم اجتماعی برای آنان در نقش جام جهان‌بین است در حالی که آنان هیچ علاقه‌ای به دیدن واقعیات این جام ندارند و به صورت پیش‌فرض آنها را انکار می‌کنند. جامعه‌شناسی چه پیامی دارد که تا این اندازه مورد نفرت و خشم چنین افراد و گروه‌هایی است؟ به نظرم از میان همه پیام‌ها دو جنبه از همه مهم‌تر است. یکی نگرش تاریخی و دیگری قائل بودن اعتبار برای عینیت اجتماعی و استقلال نسبی آن از اراده‌های فردی و حتی اثرگذاری و جهت‌دهی آن بر اراده است.

نگرش تاریخی یعنی اینکه پدیده‌های اجتماعی در زمان شکل می‌گیرند،

رفته‌رفته جا می‌افتند و در طول زمان تغییر می‌کنند و در نهایت هم در زمانی مقرر نیز کاملاً دگرگون می‌شوند و از میان می‌روند. این نگرش می‌گوید پدیده‌های اجتماعی ازلی و ابدی نیستند. عقاید مردم، سبک زندگی آنها، سلیقه‌ها و گرایش‌ها و بسیاری از چیزها همواره در حال تغییر است و کسی یا کسانی نمی‌توانند یک قاعده تعیین کرده و از همگان بخواهند که بر اساس آن عمل کنند. مثل اینکه قاعده‌ای بگذارند که همه باید یک نوع غذا بخورند. در جهان قدیم علوم اجتماعی به معنایی که امروز می‌شناسیم، چندان اهمیت نداشت. زیرا برای تبیین پدیده‌های اجتماعی به تقدیر یا خواست خدایان و مانند آن متوسل می‌شدند. مثلاً درباره فقر معتقد بودند که این سرشت خلقت و طبیعت است که برای گروهی از مردم فقر را رقم زده و برای گروهی دیگر موقعیت بالا را. به تعبیر حافظ «بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی/ خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی...» در چنین جامعه‌هایی تحولات بسیار آهسته و بطئی بود. تحرك اجتماعی، روابط میان فرهنگ‌ها و ساکنان مناطق گوناگون خیلی کم بود. بنا بر این کمتر عاملی در جامعه بود که در کوتاه یا حتی میان‌مدت دچار تحولات ریشه‌ای شود و اساساً پرسشی هم درباره تغییر پیش نمی‌آمد و اگر هم بود به تقدیر و سرنوشت و اموری از این نوع نسبت داده می‌شد. در حالی که در چند سده اخیر در اروپا و در 150 سال اخیر در ایران تغییرات بسیار گسترده و تند بوده است. کافی است تصویری چند بعدی از ایران در 150، 100 و حتی 50 سال پیش داشته باشیم و با تصویر مشابه امروز مقایسه کنیم، خواهیم دید که در چهار جهان به نسبت متفاوت قرار داریم. این واقعیت حتی در طول یک نسل نیز مشهود است. ما از چند دهه پیش، از یک جامعه روستایی با اقتصاد کشاورزی و خانواده‌های گسترده، افرادی کم‌سواد و بی‌سواد در فضایی غیرارتباطی وارد عصر صنعتی، شهری با خانواده‌های هسته‌ای یا تک‌عضوی، فناوری دیجیتال، مردم تحصیلکرده و با ارتباطات گسترده شده‌ایم. طبیعی است که هضم این حد از تغییرات برای خیلی‌ها سخت است. یکی از نزدیکان از عذاب‌هایی که مادر پیرش می‌کشید تعریف می‌کند که با دیدن بی‌توجهی نوه‌ها به دین و نیز پوشیدن شلوارک و تاپ دختران در خانه جلوی برادران خودش چنان حرص و جوش می‌خورد که حد ندارد. یا از سفر رفتن آنان با دوستانشان، یا شادی‌ها و زندگی آنان را نمی‌تواند درک کند و تعابیری دیگر از آنها در ذهن دارد. یا دیر ازدواج کردن یا اصلاً ازدواج نکردن که مطلقاً قابل فهم برای او نیست.

خوب این مادر بزرگ دوست‌داشتنی کار چندانی نمی‌تواند انجام بدهد، ولی حکومت‌ها و صاحبان قدرت که نتوانند این تحولات را هضم و درک

کنند و بخواهند مانع از تغییرات شوند یا حتی تغییراتی را برخلاف خواست عمومی ایجاد کنند، دچار شکست‌های فاحش می‌شوند، در حالی که دانش جامعه‌شناسی می‌تواند آنان را از این خبط‌های سیاستی دور دارد. یکی از جالب‌ترین نمونه‌های آن اقدامات رضاشاه در مخالفت با حجاب و برداشتن آن از سر زنان بود. او به خیال یا ادعای خود می‌خواست جامعه را پیشرفته کند، لذا محصول تحولات جامعه مدرن که مشارکت زنان بود را با ریشه آن - که تحولات اقتصادی و اجتماعی است - اشتباه گرفت و جابه‌جا کرده و در سال 1314، اقدام به کشف حجاب اجباری کرد. در شرایطی که ایران هنوز در دوره ارباب‌رعیتی و خان‌خانی بود. غالب اقتصاد آن معیشتی و کشاورزی بود، طوایف هنوز یکه‌تاز بودند. بی‌سوادی بالای 80 درصد بود. بی‌سوادی زنان احتمالاً بالای 95 درصد بود، اشتغال صنعتی و اداری در حداقل‌های قابل تصور بود، شهرنشینی زیر 25 درصد بود، نرخ زاد و ولد و نیز مرگ و میر بسیار بالا بود و هیچ نشانه‌ای از شاخص‌های جامعه مدرن در حد متعارف دیده نمی‌شد. او در چنین شرایطی مدعی آزاد کردن زنان بود! در حالی که مردانش آزاد نبودند و در همان زمان نزدیک‌ترین همراهان سیاسی خود را یکی پس از دیگری در زندان می‌کشت یا بیرون از زندان مجبور به خودکشی می‌شدند. این سیاست به نحو دیگری نیز در حکومت محمدرضا پهلوی نیز ادامه یافت و نتیجه همه اینها را در جریان انقلاب دیدند و جالب اینکه در هر دو مورد سیاستمداران فهمیده‌ای بودند که آنها را از این رفتارها منع می‌کردند.

اکنون نیز با مشکل مشابهی مواجه شده‌ایم؛ قانون فرزندآوری رویه دیگری از همین بی‌توجهی و دشمنی با علوم اجتماعی است. قانونی که با صرف هزینه‌های سرسام‌آور نه‌تنها به اهداف تعیین شده، نرسید که نتایج آن کاملاً هم معکوس بوده که در یادداشت جداگانه‌ای با ریز جزئیات اشاره کرده‌ام.

مورد مهم‌تر که هزینه‌های مادی، روانی، اجتماعی و سیاسی آن بسیار بیشتر است، نحوه مواجهه با مساله پوشش زنان است. تا حالا چند بار دست در این حفره کرده و گزیده شده‌اند و همچنان هم در حال تکرار آن هستند. توجه ندارند که نتایج منفی این سیاست‌ها بسیار زیان‌بار است. می‌خواهید بدانید که نتیجه چه خواهد شد؟ توماس پیکتی در کتاب «تاریخ کوتاه برابری» با تحلیلی دقیق از بی‌توجهی بلشویک‌ها در تقدیس روابط قدرت و یقین آنان به دانستن حقیقت؛ سرنوشت این حکومت را که مهد سوسیالیسم و منع مالکیت خصوصی و مظهر برابری بود را در پایان عمر ۷۳ ساله‌اش چنین ترسیم می‌کند: «روسیه در سده بیستم به کشوری بدل شد که مالکیت خصوصی را کاملاً لغو کرده بود، [ولی] در آغاز سده بیست و یکم به پایتخت جهانی الیگارشی‌ها و نبود شفافیت

مالي و بهشتهای مالیاتی تبدیل شد.» اگر در سال 1920 و یا حتی 1945 پس از تبدیل شدن اتحاد جماهیر شوروی به یکی از دو قطب جهان، کسی می‌گفت که فقط 45 سال دیگر لازم است تا جامعه‌ای به نسبت مذهبی، همراه با سرمایه‌داری لجام‌گسیخته را در مناطق شوروی شاهد باشیم، اصحاب قدرت مسخره می‌کردند؛ ولی بودند کسانی که ادامه آن روند رسمی حکومت کمونیستی را غیرممکن میدانستند. امروز نه فقط يك الیگارشی فاسد سرمایه‌داری در آنجا هست، بلکه افراطی‌ترین مذهبی‌های جهان نیز در گوشه و کنار آن امپراتوری عجیب ریشه دوانده و حتی خودشان را هم از تبعات فاجعه‌بار این افراط‌گری بی‌نصیب نگذاشته‌اند. کشورهای کمونیستی می‌خواستند جامعه‌ای بسازند که همه انسان‌ها مطابق با قاعده‌ای که حکومت می‌گوید فکر و تحلیل کنند، غذا بخورند، لباس بپوشند، یکسان ببینند و... حتی برای اینکه چه کسی با چه کسی ازدواج کند از حزب کمونیست مجوز بگیرند. اسلاونکا دراکولیچ نویسنده و متفکر کروات در کتاب «کمونیسم رفت و ما ماندیم و حتی خندیدیم» می‌نویسد: «اگر زنی لباس زیبا می‌پوشید عنصر مشکوکی به حساب می‌آمد که گاهی حتی لازم بود درباره‌اش تحقیق شود. اعضای حزب کمونیست در یوگسلاوی تا سال‌ها بعد از جنگ هم اگر می‌خواستند با زنی ازدواج کنند که ظاهر مشکوکش به وضوح بر اصل و نسب «بورژوازی» او دلالت می‌کرد، می‌بایست رسماً از حزب درخواست مجوز می‌کردند.» (ص 49) امروز نه از یوگسلاوی نشانی مانده و نه از آن حزب کمونیست صادرکننده مجوز ازدواج؛ چنان که از شوروی و حزب کمونیستش هم نشانی مانده، اما جامعه‌ای بسیار متفاوت به جا مانده است. البته يك چیز دیگر هم به جا مانده و آن قضاوتی است که درباره آن سیاست‌ها ابراز می‌شود. قضاوتی همراه با خوارشماری و نفرتی که در مورد این رفتارها و آن ایده‌ها وجود دارد. بی‌توجهی به رویکردهای جامعه‌شناسانه هزینه سنگینی است که پرداخت خواهد شد. فریب کلاه‌برداران گندم‌نمای جو فروش را نخورید.